

ابوالفضل علی دوست ابرقویی

## عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟

و زندگی از دست داده است؛ این دل‌نگرانی را می‌توان در حال مسافری ملاحظه کرد که قافله را گم کرده و در یک بیابان بدون زاد و توشه، چشم امید به تنها سوار سبزپوش بیابان‌ها دارد، تا راه را به او نشان بدهد و این همان اندوه عارفی است که آرام‌بخش دل شوریده خود را آن‌سوی آشفته بازار جسم و وهم و عقل می‌جوید.

هرگاه چنین اضطرابی دست بدهد، فریادرس خواهد رسید. طبیب دور از دسترس نیست، هرگاه بیمار به او مراجعه کند، نه کسی که خود را به بیماری زده است.

اضطراب هدیه‌ای است از سوی خدای متعال که به برگزیده‌ای از بندگانش مرحمت می‌کند - به تعدادی اندک از بندگانش - آن‌قدر که تا صبح ظهور این تعداد به ۳۱۳ نفر خواهد رسید و آن‌گاه اجازه ظهور داده خواهد شد. همین اضطراب به آن‌ها دل پولادین می‌دهد و اطاعتی بی‌چند و چون از مولایشان.

اگر به جگرمان بروید، و یا اگر در مسجد سهله چشم دل باز کنید، شاید یکی از کسانی را ببینید که مرحمت ملاقات دوست، شامل حال او شده، در گوشه‌ای از این دو مکان مقدس به نجوا نشسته باشد، با ظاهری آرام و باطنی شوریده؛ باطنی سرشار از همان اضطرابی که از آن سخن گفتیم. پیرمردی که آفتاب عمرش بر لب بام نشسته و از موعودش خبری نرسیده، نوجوانی که در زیر محاسن سبز و نورسیده‌اش تمام زیبایی‌های عالم به مهمانی انتظار دعوت شده‌اند و دختر خانمی که زیباترین تصویر عروسی عرش‌اش را لایه‌لای چادر نماز سفید رنگش جست و جو می‌کند و بالاخره عارفی که بارها آمده و بازهم خواهد آمد تا «مگر خضر مبارک پی در آید»

راستی این جمعه هم به غروب رسید و خورشید ظهور ندید، بازهم تا جمعه‌ای دیگر چشم بر آستان ظهور خواهیم دوخت.

کجاست شوریده‌ای که با اضطراب و نگرانی راه به سامانی بجوید و مأمنی طلب کند؟ مگر نگفته‌اند: هر کس بجوید عاقبت خواهد یافت.

اضطراب، درد می‌آورد و درد، فریاد؛ و هر فریاد، فریادرسی به دنبال خواهد داشت.

من فکر می‌کنم آیه «أَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا» و یکشف السوء» قبل از آن که استجابت دعا را بشارت بدهد، شرط اجابت دعا را نشان می‌دهد و آن اضطراب و شوریده‌ای است.

خیلی‌ها ندیده می‌خوانند و آل‌یاسین زمزمه می‌کنند و همراه با اشکی که پهنه صورتشان را آینه‌کاری می‌کند، مهدی موعود(عج) را صدا می‌زنند؛ برایشان سخت است که دیگران را ببینند و مهدی(عج) را نبینند، اما عیار هر فریاد را با سوز و گداز آن محک می‌زنند، نه با طنین صدایی که شیرازه آن را نقاشی کرده است.

فریادی که جوهر سوز و گداز آن کم‌رنگ باشد، فریادی است از سر آزمون و خطا، نه فریادی که تنها راه‌هایی صاحب خود را در رسیدن به مقصدی خاص نشان بدهد.

ردپای اضطراب و دل‌نگرانی را می‌توان در گریه‌های کودکی دید که مادرش را در مسابقه مرگ

روزهای جمعه هرچه به غروب نزدیک‌تر می‌شویم، دل ثانیه‌ها پیش‌تر می‌گیرد. اشک آسمان سینه ابرها را سیراب می‌کند، کم‌کم آسمان پلک بر هم می‌گذارد و سپس تاریکی همه‌جا را فرا می‌گیرد. گفته‌اند که ظهور موعود(ع) در روز جمعه است، از کنار کعبه. این جمعه هم به تاریکی گره خورد و ظهور خورشید را ندیدم. به ناچار چشم بر آستان ظهور خواهیم دوخت، تا جمعه‌ای دیگر ...

سفارش کرده‌اند که در ساعات پایانی جمعه‌ها دعای سمات بخوانیم، هفته‌های گذشته خوانده‌ام، این هفته هم خواهیم خواند، اگر خدا دستم را بگیرد. پرنده دلم در هوای حافظ پرواز می‌کند، شنیده‌ام که «لسان الغیب» است و بیت بیت غزل‌هایش نسخه شفا بخش دردهای ناگفته من، دیوانش را به دست می‌گیرم، با نثار یک فاتحه پرنده گریزان دلم را با روح بلندش پیوند می‌زنم و دیوانش را می‌گشایم:

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست، وگرنه طبیب هست

از نکته‌سنجی حافظ شگفت‌زده می‌شوم، حقیقتی که در کلامش موج می‌زند، شماتت و توبیخ عارفانه‌اش را هم‌چون لباسی حریر بر دلم هموار می‌سازد.

